

مجموعه شعر

چند نمایش از عشق



نظم

مجلسی سفیر گهر

مقدمه ای که لازم است گفته شود :

معتقدم که اشعار من نیازی به چکش کاری، اصلاح و دوباره نویسی ندارند.

چون من کارم بت تراشی نیست که قلم و چکش دستم بگیرم و سعی کنم بیننده صرفاً یک جلوه ی خوب ببیند. {در این بحث شنونده و شنیدن ملاک است}

این را هم در نظر بگیرید که من بعنوان صاحب اثر دچار کم و کاستی هایی هستم پس چیزی که توسط من نوشته و منتشر میشود هم شبیه من است.

نباید انتظار داشته باشید که خودم را به شکل دلخواه شما تغییر دهم.

گاهی من درد اجاره نشینی دارم _ گاهی از عشق می نالم _ گاهی از اجتماع گله میکنم و ... مطمئناً این مشکلات و دغدغه ها در شعر من نیز نمود پیدا خواهد کرد. و اما در بحث وزن و عروضی ، من شخصاً تمایلی به رعایت اوزان عروضی ندارم . مثالی میزنم : شما در نظر بگیرید آخوندی در نظر فردی مومن فارغ از اصول دین ، فرعیات را بزرگ جلوه دهد.

بنظر من وزن و عروضی فرع موضوع هستند؛ وقتی که من آنقدر توان دارم که با کلمات و عبارات همان چیزی را که در سرم میگذرد نمایش دهم پس چه دلیلی به اجرای فرعیات است. چه نیازی به البسه ی نخ نما هست که تنِ اندیشه های تلخ و لختم بکنم.

Maghtoul76@gmail.com

[Instagram.com/maghtoul76](https://www.instagram.com/maghtoul76)

در کوچه ی متروک و غمزده
 عابری از همه می‌گرفت
 و باران اسیری ممتد
 روی صورتش می‌ریفت
 او ظاهری دلگداز داشت
 با کلاه و شلوار پیمیزی
 صدایی در سرش می‌گفت
 عاقبت در این جنگ میبازی
 از همیشه مبتلا تر بود
 به غمِ تقدیری که دارد
 پرسه میزد در خیابان‌ها
 تا غمش را جا بگذارد
 به دلتنگی خو گرفته بود
 و نیازی به تسکین داشت
 لب به سیگار زد با اینکه
 دلی از پمپ بنزین داشت
 گداز گرفت و رفت به فاموشی
 و باران شست فاکسترش را
 او که بافت و نتوانست
 فقه‌کند صدای سرش را

او دخترِ پر مرعایی بود
 فیس و افاده های بسیار داشت
 پسرکی دل بافته ی او بود
 و داغِ عشق به دل تلمبار داشت
 این طفلگی تا به جنون رسید
 طیب آوردند و معلوم شد
 که بر زخمش هیچ التیامی نیست
 چون مرضِ دختر دربار داشت
 دست از همه شست و ناله کرد
 که می رود کنج غربت سکنی گزیند
 این ساره دل هرگز نمیدانست
 عشق بر کرده اش افسار داشت
 با اینکه در جوار قصرش بود
 هم کاسه ی عشق نشد هرگز
 پسرکِ قصه ی من سوخت و سافت
 از عشق عاقبتی مبنون وار داشت

طوری رفیق بودیم
که هر که دید ، نالید
و گفت که این مهال ست
در دنیایی که هستم
باید بدانم این را
که عشق رو به زوال ست
مال و هوای این مرد
تا همیشه بارانی ست
به یاد دختری که
از دیار شمال ست
نمی شد که شک کنم
به دل سیاهی آب
قصه ی من چنین بود
و عشق آب زلال ست
هر چه تقلا کردم
پشیمانی نردم
یا شاید من کور شدم
یا که آینه لال است

عشق ذنب لایغفر است

خمس و زکات ندارد

بر عکسِ طوفان نوح

راه نجات ندارد

ناشیِ اینداه بودم

افسوس که ناشی بازی

در پرده ی عاشقی

تدوین و کات ندارد

آینه ی من شد و

غبار گرفت از من

چون آینه ی عشق

هیچ روی مات ندارد

هر قدر نقص و کاستی ست

در ذات امثال ما ست

عشق و گرنه هرگز

نقصی به ذات ندارد

حالِ من شبیه باغبانِ پیرِ است
 که آفت زده است ثمرش را
 و از استیصال به جنون رسیده است
 و جنون میگوید فرقی سرش را
 هیچ شبیه آدمیزاد نیست
 در به در دنبال خودم میگردم
 مثل کسی که مبتلا به فراموشی است
 و کم کرده نشانیِ درش را
 میراث من کولبری و درد است
 و عشق بار سنگین و زجر آورِ است
 حال من مثل پدرِ علیلم شد
 که عشق فعم کرد کمرش را
 ناگزیرم از تقاصِ نارِ فیقی
 و حالِ من شبیه آن مردِ است
 که عهد و پیمان بسته بود اما
 رها کرد نصف راه همسفرش را

روضه میگیرم و از عالم
مادرم بیقراری میکند
عشق موهمان نافوانده ایست
که دارد فانه داری میکند
باورم نمیشود این حال
تا که زل میزنم به آینه
و سرم گیج میرود وقتی
آینه گریه زاری میکند
عشق میتواند آدم را
به درد و جنون بیاندازد
عشق این چنین توانمندست
و حتی گاهگذاری میکند
من رکاب ندارم اما عشق
تسمه از کرده ام کشید و نرفت
تا زمانیکه در مانده نشدی
بر کرده ات سواری میکند

این زندگی فیلم هندی نیست

نه دلفوشی دارد و نه فنده ای

صد بار من با آینه چنگیدم

و آینه گفت که بازنده ای

لطفی که از این زندگی ندیدم

و مبتلا شدم به دلزدگی

هرجا نشستم کله کردم از تو

از تو ای زندگی که یک دنده ای

و برای حسن ختام بیتی از مولانا

ای عشق عقل را تو پراکنده گوی کن
ای عشق نکته های پریشانم آرزوست

انتقادی / پیشنهادی / سخی :

Maghtoul76@gmail.com

[Instagram.com/maghtoul76](https://www.instagram.com/maghtoul76)

